

هو العليم

حکایاتی از آیت الله شیخ محمد بهاری

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين

حسينی طهرانی

مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۶۱

مرحوم شیخ محمد بهاری از خواص شاگردان سلوکی مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی رضوان الله علیهما بود و بنا به فرمایش مرحوم سید احمد کربلایی آنچه را که ما طی سالیان متمادی از مرحوم ملاحسینقلی دریافت میکردیم او به پنج سال دریافت نمود. گویند در مزاح و شوخی با افراد ضرب المثل بوده است اما در عین حال خود از بگایئن بشمار می رفت. مرحوم علامه طهرانی حکایاتی چند از ایشان نقل می کنند، از جمله:

جناب محترم آقای حاج ایوب حشمتی کلاهدوز، که از دوستان دیرین ما و اصلاً از اردبیل و سالیان مدیدی است که ساکن طهران هستند، گفتند: که ما برای تسلیت و تعزیت برای رحلت والده آقای حاج محمد حسن بیاتی، در اربعین آنمرحومه که به همدان رفتیم، و اربعین ایشان در اواخر جمادی الاولی ۱۴۰۳ بود، در آنوقت نیز برای زیارت قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری با چند نفر از دوستان به بهار همدان رفتیم و پس از زیارت ایشان و اهل قبور، در مراجعت در کوچه های بهار، به مردی

از اهل بهار برخوردار کردیم، که با تمام معنی با محبت و ملاحظت به ما برخوردار کرد؛ و با اصرار و ابرام ما را به منزل خود برد، و پذیرائی کرد؛ و اصرار داشت که ما چند روزی در منزل او باشیم ولی ما قبول نکرده و گفتیم باید برگردیم. و او در همان ساعتی که ما منزل او بودیم داستانهای شگفتی از مرحوم بهاری پس از رحلت آن بزرگوار و آثار و فیوضات آن قبر که دیده بود، برای ما بیان کرد؛ و می گفت: ما اصلاً از اهل بهار نیستیم؛ ولیکن سالیان مدیدی است که در اینجا اقامت داریم؛ و من اگر بخواهم تمام آنچه را که از این قبر دیده‌ام بیان کنم کتابی خواهد شد.

از جمله آنکه می گفت: در جوانی، من شبی در منزل جُنُب شدم و در بین الطلوعین بود که برای رفتن به حمام حرکت کردم و برای آنکه راه به حمام نزدیکتر شود، از قبرستان و از نزدیکی قبر مرحوم بهاری عبور کردم؛ در همانجا ناگهان مار سیاهی غرّش نموده، و از سوراخ خود بیرون جهید؛ و دور گردن من چند دور پیچید.

من مرگ خود را در برابر چشم دیدم؛ و یکباره از

خود منقطع شدم؛ و خودم را به خدا سپردم. در این حال آن مار با زبانی فصیح به من گفت: دیگر از نزدیک قبر مرحوم بهاری با جنابت عبور نکنی! گفتم: آری عبور نمی‌کنم! در این حال مار خود را سُست نموده؛ و از گردن من به روی زمین افتاد و به سوراخ خود رفت.

همچنین دربارهٔ ضرورت دستگیری و ارشاد استاد کامل و احتمال بروز خواطر شیطانی و مکاشفات نفسانی می‌فرمودند:

مرحوم شیخ محمد بهاری پس از ورود در سبک تلامذهٔ عارف و اصل مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی رحمة الله علیه و اخذ برنامه و دستورات و اهتمام بلیغ به رعایت ضوابط و لوازم سیر و سلوک الی الله به سرعت حالات روحانی و مکاشفات توحیدی برای او حاصل گردید به نحوی که مورد توجه خاص استاد و سایر شاگردان ایشان قرار گرفت.

روزی از زیارت قبرستان وادی السلام که مراجعت می‌کرد ناگاه مشاهده نمود خداوند متعال

نفس او را واسطه فیض نزول برکات و مجرای الطاف و عنایات خود به عالم خلق قرار داده است و اوست که اراده و مشیت حضرت حق را در عالم و جود به منصه ظهور و بروز می رساند و تمامی افراد از نفس و جایگاه او مورد لطف و عنایت پروردگار قرار می گیرند پس لحظاتی با خود اندیشید و در وجود خود غور و تفحص کرد که ببیند آیا این حالت و انکشاف حقیقت دارد یا تخیل و اوهام است، دید خیر این حالتی است که عین واقعیت و حقیقت امر است و هیچگونه شک و تردید در آن نمی تواند پیدا کند.

پس با خود گفت: حال که من این چنین ام پس دیگر چه لزومی برای رفتن به منزل استاد آخوند ملا حسینقلی همدانی وجود دارد و من اکنون خود به ایشان و شاگردان ایشان فیض و لطف حق را از عالم معنی می رسانم و دیگر شاگردی در نزد ایشان با این مسئله منافات دارد ولیکن از آنجا که ایشان مدتی زحمت تربیت و ارشاد من را بهده داشته اند لذا ادب سلوکی و تعلم اقتضا می کند سری به ایشان بزنم و حالی از ایشان پرسم.

حرکت می کند به طرف منزل مرحوم آخوند
وقتی می رسد درب منزل را به صدا در می آورد پس
از لحظاتی مرحوم آخوند درب را باز می کند و تا
چشمشان به شاگرد خویش مرحوم شیخ محمد
بهاری می افتد شروع می کند به او پرخاش کردن و
یا به عباراتی بسیار تند و چه بسا فحش های موهن
او را در معرض اهانت و تذلیل و خوار کردن قرار
می دهند و با عصای خود چند مرتبه بر او می زنند و
او را با شدت و حدّت هر چه بیشتر از خود می رانند
و درب خانه را بروی او می بندند.

مرحوم شیخ محمد بهاری حیران و مبهوت از این
برخورد استاد متحیرانه بسوی منزل خود باز می
گردد در حالیکه این حالت همواره در او موجود بوده
او را رها نمی کند.

بیشتر اوقات خود را صبح و عصر در قبرستان
نجف می گذراند و از خدای متعال برای این
سردرگمی و اضطرابی که بواسطه برخورد استاد
برایش حاصل شده است مدد می طلبد تا پس از
گذشت شش روز از این واقعه یک مرتبه حال او

دگرگون می گردد و حقیقت عبودیت برای او
منکشف می شود و آن مکاشفه قبلی جای خود را به
ظهور مرتبه بندگی و اخلاص و ذلت و مسکنت می
دهد و ابداً اثری و نشانی از آن حالت نفسانی گذشته
در او باقی نمی ماند و همان حالت شاگردی و اهتداء
و تعلم در قبال استاد برای او تجلی می کند با دلی
آشفته و شرمنده و نفسی متنبه و متذکر بسوی خانه
استاد روان می شود هنگامی که بخانه مرحوم آخوند
می رسد قبل از اینکه درب منزل را به صدا در آورد
آخوند درب خانه را باز می کند و او را در آغوش می
گیرد و مدتی با او به معانقه و شوخی و خنده می
گذرانند و آنگاه به او می فرماید: اگر نبود آن سب ها
و شتم ها و عصائی که بر تو زدم تو از این دام شیطان
و مهلکه جان سالم بدر نمی بردی و در قعر جهنم در
گرداب مخوف آنانیت نفس تا ابد گرفتار می شدی.
رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

و نیز می فرمودند:

در مدرسه ای که مرحوم شیخ محمد بهاری

حجره داشتند طلبه ای مستمند به مرض حصبه مبتلی

می شود و در بستر بیماری می افتد و از آنجا که این طلبه هیچ کسی را از اقوام و آشنایان سراغ نداشت تا به او رسیدگی و کمک نماید بیماری او روز به روز شدیدتر و خطرناک تر گردید بطوری که در آستانه مرگ واقع شد. مرحوم شیخ محمد بهاری وقتی از قضیه مطلع می شود به حجره مریض آمده به پرستاری و مداوای او می پردازد و از آنجا که خود از طب قدیم و آثار ادویه مطلع بود داروهای حصبه را به انضمام کیفیت تغذیه بعهدہ می گیرد و شخصاً به او دوا و غذا می خوراند و حتی لحظه ای از کنار او دور نمی شود و از آنجا که مریض قادر به حرکت نبوده جهت نظافت و تطهیر نیز خود متکفل می گردد و او را با انواع غذاهای مقوی و مناسب تغذیه می کند تا اینکه پس از چند هفته بیماری او رو به بهبودی می گذارد و قادر بر نشستن می شود و بالاخره پس از گذشت یک ماه شخص مریض بهبود یافته از جای خود بر می خیزد.

مرحوم شیخ بهاری در این مدت آنچنان با روی خوش و اخلاق ستودنی با او برخورد می نماید که

آن شخص ابدأ کمترین تکدري و گرفتگی در مرحوم بهاری مشاهده نمی نماید بلکه همیشه با چهره خندان و بشاش و شوخی های مفرح و کلمات ملایم و دلنشین او را مخاطب قرار می دهد.

اما از آنجا که آن طلبه در این مدت طولانی هیچ پناه و یآوری را جز مرحوم بهاری مشاهده نکرده بود و پرستاری آن مرد بزرگ را خدمتی عظیم و ایثاری کم نظیر درباره خود تلقی می نمود همواره در نفس خود دچار شرمندگی و استحياء در برابر مرحوم بهاری بوده است و از برخورد و روبرو شدن با آن مرد الهی خود را در شرم حضور و خجالت احساس می نمود.

در یک روز تعطیل که تمام طلبه ها در مدرسه جمع بودند مرحوم بهاری به حجره آن طلبه می رود و با خود کتاب مثنوی را برده ناگهان آن را باز می کند و از ابتدای جلد اول بشنو از نی چون حکایت می کند.....

با صدای بلند شروع به خواندن می کند صدای خواندن اشعار مثنوی که به گوش طلبه ها می رسد

انگار آسمان بر سر آنها فرود آمده است با عجله
بطرف حجره آن طلبه هجوم می آورند تا ببینند چه
کسی دارد این اشعار (منحرف و ضد دین و ضد
تشیع) را قرائت می کند در این وقت مرحوم بهاری
کتاب مثنوی را جلوی آن طلبه می گذارد و با صدای
بلند به او می گوید: خجالت نمی کشی توی نجف
آن هم در مدرسه طلاب مثنوی می خوانی؟! طلاب
هم که می بینند مثنوی جلوی آن طلبه قرار گرفته
شروع می کنند به شماتت کردن که ما نمی دانستیم
تو یک صوفی در این مدرسه اقامت کردی والا ترا
بیرون می کردیم خدا از تو نگذرد ای کاش در مرض
حصبه مرده بودی حیف از این مرد که این همه به تو
خدمت کرد و هفته ها برای سلامتی و بهبودی تو
وقت خود را صرف نمود خلاصه از هر طرف به او
سبّ و دشنام روانه می کند و آن طلبه همینطور
مبهوب و هاج و واج به اطراف و به مرحوم بهاری
نگاه می کند و می گوید: من مثنوی نخواندم، طلبه
ها می گویند: مثنوی خواندی حالا دروغ هم می
گوئی پس این کتاب چیست که جلوی تو است.

خلاصه آن طلبه چاره ای جز سکوت ندیده دشنام ها را یکی پس از دیگری می شنود تا اینکه غائله فیصله پیدا می کند و آنها به حجره های خود باز می گردند. در این وقت مرحوم بهاری کتاب مثنوی را می بندد و آنرا بر می دارد و از حجره آن شخص خارج می شود و می رود.

مرحوم علامه طهرانی پس از نقل این داستان می فرمودند: مرحوم شیخ بهاری چون نمی خواست آن طلبه هیچگاه در نفس خود، خود را مدیون و شرمنده زحمات او احساس کند این کار را کرد تا بواسطه فشار و برخورد طلبه ها دیگر طلبی در نفس خود مشاهده نکند و نفس او از آن حالت شرمندگی اختلاص یابد و آن پدیده روحی با این قضیه مرتفع شود و دیگر خود را بدهکار به مرحوم بهاری نبیند و این روش اهل توصیه و رجان الهی است که نمی خواهند افراد محبت آنها را بحساب آورند و در مسئله حجب و شرمندگی الطاف آنان خود را مقید و بدهکار همیشه ببینند.^۱

^۱ مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۶۱